اي پيش پرواز کبوترهاي زخمي!

باباي مفقود الاثر! باباي زخمي!

گیرم پدر یک آدم فرضیست‌، باشد!

تا کی فشار خون مادر بیست باشد ؟

دور از تو سهم دختر ازاين هفته هم پر!

پس کي؟! کي از حال و هواي خانه غم پر؟!

تا ياد دارم برگي ازتاريخ بودي

یک قاب چوبی روی دست میخ بودی

توي کتابم هر چه بابا آب مي داد

مادر نشانم عکس توی قاب می داد

اينجا کنار قاب عکست جان سپردم

ازبس که ازاین هفته ها سر کوفت خوردم

من بيست سالم شد هنوزم توي قابي!

خوب یک تکانی لا اقل مرد حسابی

يک بار هم ازگير و دار قاب رد شو!

ازسیم های خاردار قاب رد شو

برگرد! تنها يک بغل باباي من باش!

ها ! یک بغل برگرد تنها جای من باش

اي دست هايت آرزو آرزوي دست هايم

ناز و ادایم مانده روی دستهایم

تنها تلاشش انتظار است و سکوت است

پروانه ای که توی تار عنکبوت است

شايد تو هم شرمنده ي يک مشت خاکي

جا مانده ای در ماجرای بی پلاکی

عيبي ندارد خاک هم باشي قبول است

یک چفیه و یک ساک هم باشی قبول است

امشب عروسي مي کنم جاي تو خالي!

پای قباله جای امضای تو خالی

اي عکس هايت روي زخم دل نمک پاش

یک بار هم بابای معلوم الاثر باش

حرفي نمي زني چرا " باباي جعبه اي"؟

خسته شدم، بيرون بيا "باباي جعبه اي"

 لطفاً بلند تر كمي فرياد هم بزن

آن جا نمي رسد صدا "باباي جعبه اي"

 با آن قدت، تو جاشدي آن جا، ببين مرا

 جا مي شوم، ببر مرا "باباي جعبه اي"

 قد عروسكم شده اي، باور كن ببين

 من مادرت، قبول؟ ها؟ "باباي جعبه اي"

 بابا عروسكي، چرا لالا نمي كني؟

شب شد، لالا لالا لالا "باباي جعبه اي"

می گفت: ستاره خفت ، بر می گردم

وقتی که سحر شکفت بر می گردم

 سر تا سر خاک جبهه رو باید گشت

دنبال کسی که گفت : بر می گردم

تو سرخ و سپید می شوی می دانم

سیبی که رسید می شوی می دانم

 انگار که بو برده ای از باغ بهشت

آخر ـ تو شهید می شوی ـ می دانم!

ناگاه نویدی آمد و او را برد

پرواز سپیدی آمد و او را برد

 هر بار که رفت با شهیدی برگشت

این بار ـ شهیدی آمد و او را برد!

هی دست می‌ رود به کمرها یکی یکی

وقتی که می‌ رسند خبرها یکی یکی

خم گشته است قد پدرها دوتا دوتا

وقتی که می‌ رسند پسرها یکی یکی

باب نیاز باب شهادت درِ بهشت

روی تو باز شد همه درها یکی یکی

سردار بی‌ سر آمده‌ای تا که خم شوند

از روی دارها همه سرها یکی یکی

رفتی که وا شوند پس از تو به چشم ما

مشتِ پُر قضا و قدرها یکی یکی

رفتی که بین مردم دنیا عوض شود

درباره‌ ی بهشت نظرها یکی یکی

در آسمان دهیم به هم ما نشانشان

آنان که گم شدند سحرها یکی یکی

آنان که تا سحر به تماشای یادشان

قد راست می‌کنند پدرها یکی یکی

یک روز آتش گرفتی بر خاک خاکسترت ماند

پرواز در باورت بود کین بار تنها پرت ماند

شب بود و عطر بهاری از دست‏های تو جاری

یک کهکشان پرستاره از چشم‏های ترت ماند

با کوله‏باری پر از عشق تا عرش راهی گشودی

بر فرش تنها برادر، بی دست انگشترت ماند

گمنـــــــــام رفتی، نداری از نام حتـــــــی پلاکی

یک مشت از استخوان بود چیزی که از پیکرت ماند

امروز بر شانه‏هایم، تشییع کردم تنت را

تن; لاله پرپر تو کز عشق یادآورت ماند

ای کاش من هم غبـــــــــاری از بال بال تو بودم

یا حلقه دودی پریشان وقتی که از سنگرت ماند

ضیافت

مهمان ضیافت خطر، هیچ نداشت

هنگام که می رفت سفر، هیچ نداشت

گمنام ترین شهید را آوردند

جز پاره ای از عشق، دگر هیچ نداشت

شهید گمنام

پیدا شده! ای شهید گمنام!

نام آوری‏ات زبانزد عام

از نام و نشان فراتری تو

گمنام منم: اسیر یک نام